دکتور انعا م الحق کوثر

ناطق مکرانی (۱) بلوچ دری پرداز

از سرزمین مکران آن نخلستانی‌که نشمینگاه بلوچان است سخنو-رانی فراوانی بر خاسته اند کــــه سروده های دری شان آب وتابی‌دارد وناطق مکرانی یکی از آنهاست‌امایك‌سرو گردن از همگنانش بلندتر.

زاد سال ناطق به‌صور ت دقیق‌معلوم نیست امابه استناد دیوانش ، اودر اواخر قر ن هجده واوایل قرن‌نزدهم در مکران زنده‌گی داشته و نیمهٔ اول عمرش را در همین‌سرزمین‌تاریخی بلوچا ن به سر بــــــرده است (۲) .

سالها پیش طوطی شیراز در یك‌غزلی که بدو منسوب است ازمحیط وماحولش چنین شکایت‌کرده بود

این چه شوریست که در دورقمر می‌بینم
همه‌آفاق‌پر از فتنه و شر می بینــــــم

ابلهان راهمه شربت ، گلاب‌وقند است
قوت داناهمه ازخون جگر می بینـــــــم

وناطق مکرانی هم از محیـــــطزنده گی خویش بیزار ی نشان داده است :

نه کتابی به بغل شان ، نه‌قلم‌درکف شان
دربغل‌هیزم ودر دست تبر می بینـــــم
همه آفاق بنو شنند گلاب وشربت
مکریان‌را همه از خون جگر می بینـــــم

از اینروی ناطق چون در مکرا نقدر شناسی ندید مجبور آن دیار را ترك گفت و عازم سند گردیدودرآن‌جا میر صو بدار خان تالپور (۳) مقد مش راگرا می داشت وتخلص‌دلخوش رابرایش بر گزید. قبل از این‌وی همیشه نام خودرا دراشعارخویش ذکر میکرد چنانکه گوید :

گل محمد عمل تست دعاگفتن‌وبس .
بکندورنکند ، باش زبس گفتـــار ی

با اینهم ناطق گویی به مــرادی‌نرسیده است واز همروز گارانش به ویژه از آنانی که باید به‌وی عنایتی‌میکردند،دل خوشی نداشته اســـت چنانکه گویند روز ی‌از بیعنایتیهـــاعصبانی گردیدو چنین گفت :

آبرو گرطلبی آب « متاری »مطلب
لقمـــهٔچرب به جزنان جواری مطلـــب

مخدوم میاعبدالغفور در جوابش‌فرمود :

آبروگر طلبی آب متــــــار ی‌بطلب
لقمـــــهٔچرب مجو، نان جوار ی بطلـــب

مگر این سروده سبب گردید که‌استادزمان علامهٔ دورا ن میـــــــــا عبدالکریم بن بحرعلوم میا عثمــــــان‌بسیار خشمگین شود ، دلخوشــــس جهت دلخو شی و ی غزلی دیگـــــــرسرایید که مطلعش چنین است :

طرفه شهریست «متاری » که‌به‌سامان گردد
خا لی ا زشورو شرو فتنهٔ دورا ن گردد

گویند که میر صو بدار خــــــان‌تالپور به دلخوش مستمر ی هم مقرر کرد، اما همت‌بلند وی پذیر ش آن‌رااجازه نداد و مانند دیگر غزلسرایان دورهٔ صفو یه سفر هند وستان‌رادرپیش گر فت و چون بدا ن دياررسيد مقام بلندی حاصل کردو گرمی‌بازارغزل‌راباز یافت،زیرا از کلام شعرای آنزمان پیداست که غز لسرایان رادر دور صفو یه در ایران زمین قدرو

منزلت نبود لذا رهسپار هندوستان میشدند چنانکه علی قلی گفته است :

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال
تانیاید سوی هندوستان حنا رنگین نشد (٤)

هما نطور دلخوش (ناطق) هم برای بخت آزمایی خویش پس از پیوستن به دربارهای مختلف عازم درباری شد که داستانهای (٥) فیاضی شهزاده گان آن خیلی شهرت داشت. ناطق علل رفتنش را به هندوستان نمانند علی قلی چنین بیان میدارد :

که در ایران کسی ناید پدیدار
که باشد جنس معنی را خریدار
در ایران تلخ گشته کام جانم
بباید شد سوی هندوستانم
که نبود در سخندانان دوران
خریدار سخن جز خان خانان

هر چند ناطق به گفتهٔ نواب محمد صدیق حسن خان (٦): «ازدیار خود سری به هند کشید و روزگاری را در بلدهٔ لکنهو به سر برد و به مدح محمدعلی شاه وامجد علی شاه وامرای دولت قصاید فراوان پرداخت» هیچگاهی زادگاهش را به فراموشی نسپرد چنانکه ازلکنهو به زادگاه خود چنین سلام میفرستد:

صبا از جانب ناطق سلامی خاک مکران را
که من چون غنچه ،دل در گلشن هندوستان بستم

وباری به هموطنان خود چنین خطاب میکند :

ای عزیزان وطن ، دست بشویید ازمن
کشتهٔ هندم و سبزان گلابی پوشش

گاه گاه به یاد وطن واهل و عیال چنین ناله سر میکد :

گاه در ناله ام از درد گرفتاری خویش
گاه درگریه ام از فرقت اطفال و عیال

وباز میگوید :

عفوکن جرم ناله ام صیاد کامدم یاد، ز آشیانهٔ خویش

از اشعار ناطق چنین معلوم می‌شود که وی به رمالی نیز آشنا بوده وبرای به دست آورد ن قو ت ازآن‌نیز سود میجسته است. امانه‌آن ونه این توانسته است اورا آسوده‌حال‌سازند چنانکه خود زبان به شکوه بازکرده واز رمالی و شاعر ی چنین‌اظهار ندامت میکند :

ناطق چوبلا به دهر بد فا ل‌شدی
دور ا زوطن و عیا ل و اطفا ل شـــدی
شاعر شد ن از بهر مصیبـــت‌کم‌بود
کای‌خانه‌خراب باز رمـــال شـــدی

در لکهنو ناطق باشاعر معرو ف‌میرزا اسدالله خان غالب (۱۷۹۷ـ ۱۸۶۹م) مکاتبه داشت ودر نا مه‌های‌خود تمام حوادث زنده‌گی‌خویش رابه‌وی بیان میداشت واز بیتفاوتی‌امیر زاده گان در برابر اهل علـــم وسخن ودانشمندا ن و قت شکایت‌میکرد و گاه راجع‌به اشعار ی نیز اظهار نظر مینمودو چنان‌پیداست‌که‌ناطق از قریحهٔ نقاد ی نیزبرخوردار بوده است .

میرزا غالب در مثنوی «در دوداغ»(۷) قصهٔ جالبی بیان کرده است‌که چطور دعای یك زن که خداوندباردیگر اورا جوا ن‌سازد قبول شدو چون جوا ن شد از شوهر خود روگرداند و شو هر ش چون بیوفایی اورا دید بر اونفرین کردوآن زن‌به‌صورت خوك در آمد، غالـــــب میگوید :

خوك شد و پنجه زد ن سازکرد
بـــاسرور وعربده آغا ز کـــرد

راجع‌به این شعر ناطق چنیـــن‌نقادانه ابراز عقیده میکند : « کاتب لفظی به صور ت پنجه آورد ،معلوم‌نیست که این چه لفظیست ، چـه اگر فی نفس الا مر پنجه باشد که‌خوك سم دارد نه پنجه و چنانچه ربط و تشابهی باپنجه داشته یاآنکه‌نزد شعر ا اطلاق سم و پنجه به‌جای یکدیگر جایز الاستعمال بوده پس‌باید اعلام کرد تا فهمیده شود»(۸)
غالب چون به درستی این‌اعتراض‌اعتراف کرد مصرع اول را چنیـــن تغییر داد :

«خوك شد و بدنفسی‌سازکرد»
ودر پاسخ ناطق چنین نو شت :«از غالب هرزه سرابه ناطق رنگین نواسلام:

راست میگویم و یز دان‌نپسند دجز راست
حرف ناراست سرود ن روش اهر منست

به تیزی دم ذوالفقا ر و به فرو غ‌گوهر حیدر کرار ، سو گند کـــه هیهات پای خوك درنظرم نبوده‌است،اگر چه نوع آفرینش را درویرانه‌و خرابه هابسیار دیده ام امازرف‌نگهی به کار نبرده ام گمان آن بود که خوك همچو سگ و گربه پای دارد.اکنون از رو ی نوشتهٔ شماپیش از آنکه کلیا ت نقش انطباع پذیرد به‌من رسید ی تا درین مصرع «خو ك شد و پنجه زد ن سازکرد »به‌جای«پنجه زد ن » بدنفسی بنوشتی »(۹)

مولینا غلام رسول مهر نیـــــزسخن ازناطق و غالب گفته وازروابط دوستانه وملا قاتهای این دو شاعردر دهلی و لکنهو یاد کرده‌است(۱۰)

ازناطق چندین نا مه هست که درآنها بیا ن حال خودکرده مثلا در یکی از نا مه های خودمینویسد:

«شبها میگذرد که در ویرانـــهٔفقر چرا غی نمیسوزد حساب دیگر بیسرو سامانیها را از اینهانمیتوان‌برداشت و به این همه کیسه بـــه صابون زده گیها مامور پرداز نشــــرونظم :
این چه ظلم است که برما رود ازاخترما»

همچنین در نامه یی به صله‌هایی‌که از پرداختن نظم ونثر حاصـــل داشته اشاره کرده است :

«یازده سال میگذرد که به‌فرمـایش مربیا ن صد هانظم و نثــــر پرداختم و به‌عین حرمان چیز دیگرنیند و ختم ،همان حسرت است‌که امروز صور ت کو فت گر فتـــــه‌تاکاهش جسم و جان مینماید، اگر این همه دماغ سوز یها نکرده‌بودی‌این مایه تاسفهانکرد می » (۱۱)

در نامهٔ دیگر به کثرت وام‌خواـهان بدینگو نه اشاره کرده است :
«هرگاه که از طر ف خان مذکوردام‌اقبالهم بر میگرد م ازدحام قرضـ خواهان بیشتر میشود که شایـــدچیزی آورده باشد و به مـــــــا نمیدهد »(۱۲)

با اینهم در جایی از دهلی و قدردانا ن آنجا به نیکی یاد کرده‌گوید:
«دلم از صیاد منشا ن اینجا مانندمرغ آشیا ن گم کرده ماند که‌نـــه صبح قرار ی و نه شام آرا مــــی‌وحشیانه درین خرابه به سرمیبرم وبه کمال بیلطفی میز یم ،کلانترا ن‌اینجا بااین همه تعار ف و محبت غیر ازینکه به واه‌واه نوازندودرپله‌اسا تذهٔ نامدار م سنجند به درمی ورعایتی پیش نمیایند و به‌مسلک‌سلو ك قد می نمیگذارند من کـــه هیولای خاکی و مخلوق‌به هواوهوس‌نفسانیم چگو نه درین مدتهای دراز به غیرمداخل علی قدر احـتـیا ج‌متکفل مخار ج لابدی بوده روزرابه سیاهی و شب را به سفیدی رسانم،مهوسم ، کیمیا گر نیستم کـــه بیطمعی کار م باشد من وخدای‌من،دهلی در حق ماصد در جه ر جحان براین دیار ناپرسان داشت یارا ن‌قدر شناس با این همه کو تاه‌دستی در بار هٔ ماید طولی داشتند و به‌زرقدر دانی خریدار کالای کاسد م بودند ...» (۱۳)

گل محمد ناطق مکرانی که‌درسال۱۲٦٤ هـ (۱۸٤۸م.) جهان را پدرود گفت « جامع کمالات ، حاوی‌حسنات‌به عربی فایق به فارسی رایق ... مشتا ق به آن بود که زیاد ازنصف‌شرح و قایه یاد داشت وهدایه فقه راهم یاد میکرد ... کلام فارس‌هم‌بسیار بر زبا ن داشت در علـــم صحبت هم کم کسی به او پهلـــومیزد ، الغرض اعجوبهٔ روز گـــار بود »(١٤)

گویند ناطق مکرانی مثنو یی هـم‌سروده بود ه است مگر آنچه ازناـ طق‌به دست مارسید ه دیوان‌اشعاراوست که درآن ماده و فاتشـــ را «گل محمد ناطق‌مکرانی » یافته‌اند.جواهر سنگ جوهـــر راقم پســــر بختار و رسنگ شاگرد ناطق دیوان‌مختصر اشعار اورا گرد آوری‌نموده به نام «جو هر معظم» که ماده‌تاریخ‌کتاب هم‌هست مسما گردانیده‌است. این فراز آورید ه اولین بار در چاـپخانهٔ نو لکشور لکنهو به ســـال ۱۲۷۷هـ .(۱۸٦۰ـ۱۸٦۱ م .) چا پ‌شد . اینك قطعه تاریخ مولو ی‌رفعت علي رفعت که در پایا ن آن آمده‌است ذکر میشود :

چو کلیا ت ناطق اوستا د ی که‌شد کنز الجواهر در دهنها
به طبع آمد ز طبع رفعتم جست به تاریخ گلستان سخنها
(۱۲۷۷م.)

بار دوم اکادمی بلو چی کو یتا «جو هر معظم» را با مقد مهٔ مبسوطی از دکتور انعام الحق کوثر به زبا ن اردو به سا ل ۱۹٦۹ انتشار داد ه است .

«جو هر معظم» مشتمل است بــر ٦۸۲ بیت قصیده ، چار صدوچهل بیت غزل ، ۹رباعی وواقعا ت (نامه‌های منثور) (١٤)

همچون نظا می گنجو ی که‌مثنوی‌عر فانی « مخزل الاسرار »را با بسم الله آغاز کرده :

هست کلید در گنج حکیم . بسم الله الر حمن الرحیم

ناطق هم قصاید خودرا همینطورمیاغازد .

بسم الله الر حمن الرحیـم آنکه حکیم است و نعیم‌وکریم
بسم الله الر حمن الرحیـم جمله جهان حادث و ذاتش قدیـم
بسم الله الر حمن الرحیـم پیش از ل بعد قیامت مقیم (١٥)

قد ما معیار های خو بی قصیده‌را حسن مطلع ، حسن تخلص‌وحسن مقطع میدانستند ، ناطق هم‌درقصایدخویش این سه معیار رابه درستـی حفظ کرده و به‌نیکو یی از عهدهٔ پرد اختن قصاید بر آمده است. اکثـر قصاید او خطابیه و دو قصیدهٔ اودر منقبت حضرت علی میباشد.حالا برگزید ه هایی را از قصاید نا طق‌میاوریم تاقدر ت وی در قصیـــده سرایی و «شو کت الفاظ ، قــدرت‌تشبیه ، پرواز بلند ، علو تخیل ، جد ت تر کیب و مبالغه » در آنهــاآشکار گردد .

در بار ۀ حسین آباد :

زهی به‌زیب‌علم‌در جهان‌حسین‌آباد
کـــه‌دارد ش به جهان تا ابدحسین آباد
چه رو ضه بیست خدایا که‌رفت از یادش
خیا ل‌گلشن فردوس از دل از هـــــاد
صفا ی مرمر صحنش چگو نه‌شرح دهم
که‌تیره‌گی برد از چشم کور مـــا در زاد

چو او فتادنگاهم به سو ی‌تلابش (۱۶)
مرا ز وسعت در یا ی رحمت آمد یـــاد
غنی شده ست ز تعمیر ش‌آنچنان مزدور
که‌گنجها‌به سر یکدیگر ز مزد نهـــا د
ملاحظه فر مایید تخلص یـــاگریز را :
سپهر بهر تماشاهم ایستا د‌شود
به‌سیرآن چو شتابد شه فرشته نهـا د
گاه به سبك عر فی شیراز ی‌درقصایه به خودستا یی میپردازد :
درین زمانه من آن شاعرم که‌نتوان یافت
نظیـرمن به سخن در قلمرو ایجـــاد
زبان طعنه گشوده ست بکرمعنی من
به حســن‌عشوه طراز ان خلخ و نو شـاد
فگنده زلزله از ذوق شعرحالی من
سما ع‌ویس به قرن و جنید در بغدا د
اینك تشبیب قصید یی که به‌مدح شر ف‌الدوله سروده است .
آن بلبلم که گر به چمن سرکند فغان
از هـــردرخت آتش موسی شود عیا ن
آن گلشنم که با دز فیضـــــ‌شمیم او
بخشدبه مرده چون نفس عیسوی روان
آن شبنمم که مو ی کشــان‌آفتا ب را
آردفرودجذبه اش ازچارم آسمان
آن قطره ام که بالدا گر بروجود خویشس
هر قطره‌اش نشان دهد از بحر بیکـــران
آن وادیم که هر شرر ی کش‌جهد زسنگ
گردد بـه‌شعلـــــۀ شجر طور همز مـا ن
آن شاعرم که شهر ت شعرم‌جهان گر فت
چون صیت‌کام بخشی دستور شه نشـــا ن
دریکی از قصیده های خود به‌امیرخسرو (۶۵۱ـ۷۲۵ ه .) چنیـــــن اشاره کرده است :

ناطق بیاکه از نی کلك تـــوتنگ تنگ
شکربه کام طوطی هندوستا ن کنـم

ناطق شکوه از قدر ناشنا سـی‌مردم را در اشعار خود نیز آورده است :

صدر هش در گذر خضر فشاندیم‌ولی
از سیه‌بختی ما سبز نشد دانهٔ مـــا
ناطق از خجلت کم قیمتی خویش به دهر
آب‌شدبار دگر گو هر یك دانـهٔ مـــا

• • •

ناطق نشد به جز کفنی حاصلم‌زدهر
آن هم به‌مزد گور کنی ، گور کن گر فت.

آری چون میرزا اسدالله خان‌غالب‌دهلوی ، رنگ حقیقی حیا ت ناطق هم غم بوده در زنده‌گی او مسر ت‌وزمزمه شادمانی نیست . درزنده‌گی اوغم جای مستقل دارد او در آ ن‌حالت لذت بیشتر احساس مینماید، چنانکه گوید :

ناطق مطلب صحبت را حـــت‌طلبان را
بگریزدردی که گریزا ن زد وانیست

• • •

لذت ز درد بسکه دل زار من‌گرفت
نا خن زدم‌به داغ اگر به شد ن گر فـــت
ازبسکه طالعم به تنزل نهـادهرو
آتش‌زشمع تر بتم اندر کفن گر فت

• • •

نشتا بداجل از دهشت غم برسرما
سر مـابا د فدا ی غم جان پرور مــــا

ناطق راه زدود ن غم را هم میداندزیرا او در درو ن ابرسیاه برق‌تابان را مشاهده مینماید :

عاجز نیم زعر بدهٔ آسمان‌هنوز
دار م‌به‌خویش قو ت آهی گمان هنـــوز

خاکسترم به باد شد ونالەهای مـــن
بابر قەمیجهند عنا ن بر عنا ن هنـــوز
خورشید حشر سرزد و از دودآەمن
ظلمت سراست عرصۀ این خاکدا ن هنو ز

ـبلند همتی و حوصله مندی خوـیش را چنین بیان میدارد :
من کیستم به کنج قنا عـــت‌نشسته ای
در بستـــه‌ای به روی تمنا ی ایــــن وآن
آزاده و زقید تعلق ر میـــدەای
نەخادم‌فلان و نه مخـــدوم بهمـــدا ن

پوشد ز بخیه خر قۀ من دیده‌از قصب
خندد زچاك کهنه پلاسم به پر نیـــان
افلاس به زخم من دمی الماس‌پاره ریز
دل راگلو گرفته ام ازناله و فغـــــان
بختم اگر چه کیسه به صابون‌زده ست لیك
نایدسرم فروبه سیه کاسه گان همان
گرنا ن به عزتم نرسد خـاك‌میخورم
دریوزه گرنیم که دهم آبرو به نا ن

دربار ۀ غزل و محور اصلی آ ن‌چنین ابراز نظر میدارند که حالات درست و راست از جنبۀ عشق‌فطری‌انسان پدید می آید ، لذا محورغزل معشو ق است . یك چرا غی‌دردست‌عاشق است که آن را چراغ عشق میگویند و چراغ دیگر ی در دست‌معشو ق است که آن راچـــرا غ حسن مینمامند و بدین صور ت‌بزم‌رنگین غزل متصور میشود . آری در عشق سوز است ، گداز است ،تب‌و تاب است . آتش است‌وخاطر خواهی ، عطیۀ فطرت است، چکیدۀآب و گل است ، پروا ز پرندەگان، روشنی مهتا ب وگرمی خورشیددرآن پنهان است . عشق پیش‌میرود، حسن شرم میکند خاطر خواهـــی‌پیدا میشود واحساسا ت برو زمی نماید. پیاله به سر کشیده میشودکاینا ت به لرزه میافتند ، زیبایی شرمندۀ انظار نمیشود . عشـــق‌بیتاب شده ، عاشق سرشـــں را

میکوبد ، فریاد سر میکشد دادو بیدادمیکند . بیکس ، ناتوا ن ایناست همان میکدهٔ غزل که شهرت آنجارادر رگ و پی آن میتوا ن جست.

وسپس می نوش این میخانه بالاتر از عشق محبو ب به حسن هم دل میبندد در آنو قت است که فضاها به لرزه می افتد ، سینهٔ آسمان چاك میشود و مرغ تخیل از سدرةالمنتهی جلوتر رفته رو ی عرش محبت به سجده میافتد. اموا جمترنمحسن آهسته آهسته قبا ی نورانی خودرا به عشق میپو شاند . اینهمیك رنگی ازین میخانه میباشد، لیکن اکثریت این می نوشا ن و قتی ازپرواز آسمانی خویش دو باره به هوش میایند ، سر آنها برز انو یمحبوب خواهد بود ...اما هنر مند چابکدست چنین موجود پرستـــیخویش را در غیب پرستی پنهان میدارد یك در دیگر ی باز میشودمینوش حالا از بزم خیا ل بدر آمده وبراین زمین پهناور قدر تایستادهاست او غریب ، نادار ، ناچـــار بیکس و ناتوا ن است . هنر مندبیچاره مقهور و مغلوب است .... گرسنه ، عریا ن و محبوس ودر بنداست . سیلاب اشك از دیدهگانش سرازیر میشود قلبش به حا لانسانزحمتکش میتپد اما این سیلاباشك در مان دردش نمیشود مانع دیدار اوبا محبوبش میگردد ، لیکن مر حبا بر احساس بلند او که فانوس خیالرانمیگذارد خاموش شود . میگرید ومیخندد اما به سو ی منزلمقصوددر حر کت است او قرنها وسالیا ن درازی بدینسا ن سپری میکند اینمی نوش ، این بلانوش ، این رند ، این عاشق ، این هنر مند وایـــناست میکدهٔ طلسماتی غزل دری .

اگر ناطق مکرانی را درین میخانهٔغزل بنگریم از همه اول دیده بـــر معشو ق او میافتد .

فتنهٔ چشم:

طرف فتنهٔ چشم توشدن زهرهٔ کیست .
دل اگـربیجگری پیشه کند معذور ست

جلوهٔ سرو روان :

تاحشر خون فاخته گان جوشمیزند
هر جاکهجلوه گرشده سرورروا ن مـــن

نتیجهٔ دو ختن چشم بـــر رخ محبوب:

ای بلهو س که دوخته ای دیده بر رخش
عبرت بگیر ازمژهٔ خو نچکا ن مـــــن

باو جود ستم محبو ب محبت اوازدل بیرو ن نمیشود :

بیرون نمیرود زد لم مهر مه‌رخان
گو چرخ و صد چو چر خ شود خصم جان من

به عقیدهٔ ناطق عاشق تنها بـــه صفت و تعریف نمیتواند به منــزل مقصود برسد ، بلکه برای رسیدن به منزل مقصود حر کت در کـــار است :

گفتم رقم زنم صفت آتشین رخش چون تارشمع سوخت قلم دربنان من

تاثیر زلف یار :

سرایت کرده امشب ، نکهت زلفش چنان دربزم
که بوی مشك از خاکستــــر پروانه میا یــد

آتش عشق:

عشقش زبس گدا خت تن ناتوان من
نتوان ز مغز فرق نمـــــوداستخوان من

یا:

ازغم موی میا ن توز بس کاسته ایــــم
ننماید به نظر چو ن رگـــك جان پیکرما

هرکس به عاشق ظلم روا دارد :

تنها نه گل به قصد دل زاربلبل است
هر برگ این چمن پی آزار بلبل است
نالهٔ شاعر از بلبل زیاد ه تـــراست
صوت بلبل طرب آرد به گلستا نچه روم
به که در کلبهٔ خود نالهٔ خودگوش کنــــم

علامه اقبا ل نیز ذکرچنین های وهوی راکرده است :

دل من بیقرار آرزو یــــــی
درون سینهٔ من ها و هویــــی

سخن ای همنشین از من چه خواهی ؟
که من با خویش دارم گفتگو یی
قلب عاشق صادق از شمع هم سوزانتر است :
شمع از سوختن خویش شکایت میکرد
وانمودم دل سوزان و خموشش کردم
دربارهٔ قدر و منزلت دل :
دوجهان گردهی به قیمت دل
ندهم گوهر یگانهٔ خویش
به دل زار مگو که خوش باش ، بهتر استترك دل آزاری کنی :
چند گویی به دل زار بس اززاری کن
منع زاری چه کنی ترك دل آزاری کن
تاثیر آه:
زآه ماسرد شود گرمی هنگامهٔ حشر
دادما گر نستانند ز بتان داور ما
تاثیر فراق رابه دیده آرید:
از سفر باز آو ناطق راز دردفرقتت
پای تاسر همچو شبنم چشم گریانی ببین
ناطق زنده ماندن خودرا حکم غم یار میداند :
حکم غم یار است که ما زنده بمانیم
در زود نمردن گنه از جانب ما نیست
ویا:
دلم نمیشگفد بیحمایت ستمت
به آب تیغ تو این گلستان بهار کنند
دربارهٔ عاشق صادق وبلهوس گوید :
عاشقم عاشق چه باك ازبلهوس باشد مرا
شاهبازم کی محابا از مگس باشد مرا

وراجع به امتحان کردن بلهوس گوید:

بلهوس سخت ز ند لاف محبت به بـــرت
امتحانش دو سه روز ی به جفاکاری کـــن

تقابل صبح و شام دیدنیست :

ای که گویی که رخم طر فه صفایی دارد
ناز کم، کن که پی صبح ترا شامی هست

عاشق راضی نیست که محبوب آن به تنهایی به سیر و گرد شـــس رود:

بی من مرو به سیر گل این پنـــد گوش کن
ورنه بهار رابه فغا نی خزا ن کنـــــم

سعدی شیرازی این خیال راچنین بیان داشته است :

سرو سیمینا به صحرا میرو ی
نیك بد عهدی که بیما میروی

باوجود این بد عهد ی معشوق ،سعدی میگوید :

دیدهٔ سعدی و دل همراه تســت
تانپندار ی که تنها میـــــروی

کیفیت آزاده گان :

زدم به انجمن دوست لاف آزادی
به طنز گفت که آزاده گان اسیر منند

مستان عشق از همه چیز بیخبر ند:

منکه مستم زمی عشق چه دانم که به دهـــر
شورش کفر ی هنگا مهٔ اسلا می اســـت

هر طر ف جلوهٔ شاهد حقیقی است:

هیچ دل نبود که نبود جلوه گا هشاهـــد ی
دربن هر چه درین ره ماه کنعـ انی ببیــــن

درباره ریاکاری زاهد :

خواهی که کنی نر م دل سخت بتان را
زاهد بخداگر یه ات از ترس خدانیســت

آخرین استدعا از معشوق :

بعد قتل من خدا را خنجر ازخونم‌مشـــوی
این قدر رحم از تو ظالم ملتمس‌باشد مـرا

تجاهل عارفانه :

نمیدانم شهید تیر مژ گان که‌شدناطـــق
کفن از پرده های چشم کردندآهوان او را

تاثیر عشق :

در کور ذره‌ذرهٔ خاکم شرر شود
مردن ز راه عشق نتابد عنان من

غیرت عشق :

خواهی که ته خاك هم از رشـك‌بسوزم
باغیر که بر تربتم آ یی زو فـانیست

دربارهٔ غم محبوب :

نعمت جنت اگر نذر مذاقم سازند
ذوق‌اندوه توحاشا که‌فراموش‌کنم

یا :

نشتا بد اجل از دهشت غم بـرسر ما
سر ماباد فدا ی غم جا ن پرو رمـــا

به عقیده ناطق مرگ طلبیدن راه‌حل مشکلات در زنده‌گی نیست :

هر که مردن طلبد مطلب اوعافیت‌است
من نگویم که بیا زخم مـــراکاری کـــن

به دوری جستن از صحبت راحت‌طلبان مشوره میدهد :

ناطق مطلب صحبت را حـــت‌طلبان را
بگریز ز درد ی که گریزان زدوانیست

ناله را چون تاثیر نباشد بیحاصل‌است :

برو ای دل برو از سینهٔ صدچاك برو
نالهٔ زار ندار ی ز تو بیزا رشـــــدم

گریه مستانه :

می به یاد رخ‌آن غنچه د هن‌بسکه‌زدیم
خندهٔ گل دمد از گر یـــــــهٔمستانهٔ ما

یا:

خبر گیرا ی امام شهـــــر ازکیفیت زاهد
که از مسجد صدا ی گر یـهٔمستانه‌میا ید

توضیح خاموش شدن :

خا موش زان شدم که مبادازفغان من
آتش فتد به خارو خســـ وآشیان من

آه باید تاثیر داشته باشد ورنه آرام تا به کی میتواند تحمل شداید بکند :

آهنین دل نیسنم یار ب چرادرراه عشق
ناله بیتاثیر مانند جر ســـ باشدمرا

باسو ختن جان خود میتوان دیگران‌را راه نمود :

هرمرغ که پر زد به تمنـــای‌اسیری
اول به شگو ن کرد طوا ف‌قفس‌ما

قدر خود بشناسید :

ناطق ابنا ی روز گار کــــرانـــد
خود بنه گو ش بر فسا نهٔخویشـــ

واینك جرات رندانهٔ او:

خون هزار وعظ به گردن گرفته‌است
صد آفرین به جرات گو شـ گران‌من

دربار ۀ علو همت چنین بیـــان‌میدارد:

نخواهد همتم محرو می کس‌کوبود دشمن
پی آگاهی رهز ن جرس بـــــرکاروان بستم
به شاخ گل نشیمن ساختـــن بربلبل ارزانی
که من در جنگل شهبازخو نریزآشیا ن بستم

تاثیر لعل لبهای محبوب را چنین‌شرح میدهد :

حدیث لذت لعل حـــلاو تـدستگاه او
به شهر افگندم و شکرفروشان‌را دکان بستم

نتیجه صحبت کسانی راکه دورنگ‌اند چنین بیان میکند :

گر خلم در دل یاران منافـق‌چه‌عجب
گل بدم از اثر صحبت شـما نخارشدم

وحالا به سرا غ پیو ند های‌فکری‌وارتباط پرداخته های هنر ی ناطـق بابعضی از شاعرا ن دیگر میرویم: بعضی از غزلها ی او به روشـس میرزا غالب است :

غالب:

برقند ، نه بر شهد نشینـدمگس مـا

ناطق:

بر شر بت دینار نچسپـــــدمگس ما

غالب :

در کشور بیداد تو فر مان‌قضانیســت

ناطق:

درکشور بیداد تو سودابه‌رضانیســت

بیدل گوید:

جز به گمنا می‌سراغ امن‌نتوان‌یافتن
ورنه از پرواز ما تابال عنقـاآتش‌است

* * *

سعدی :

آنانکه به کنج عا فیـــــــت‌بنشستند
دندان سگ و د هـــــا ن‌مردم‌بستند
کاغذ بدرید ند و قلــــــم‌بشکستند
وزدست و زبا ن حرف گیران‌رستنـــــد

ناطق مکرانی تارو پود این خیال‌را چنین بافته است :

گرچوبلبل کلبه یی از خا ر وخس باشد مرا
کشتنی با شم اگر گلشن‌هوس باشد مـرا

کی میسر میشود مر غان باغ‌خلد را
این فراغتها که درکنج قفس‌باشد مرا
غنی—
رهین منت گوش گران خـــویشتنم
که تابلند نگردد سخـــــن‌نمیشنوم

ناطق —
کار ها داشت به من تیـــغ‌زبان ناصح
نرسیدی به سپر دار ی اگرگوش کـــرم
رفیع —
ای جرس اینهمه فریـــاد زدلتنگی چیست
شکر هاکن که دلت جـــا ی‌تپیـــدن دارد
ناطق —
شکوهٔ تنگدلی غنچه به‌ناطق‌بگـــذ ار
شکر هاکن که دلت میـــل‌شگفتـــن دارد

سرخوش —
زآباد ی فزاید شور وسودادر دماغ مـــن
سواد شهر مشك سوده افشاند به داغ مـــن

ناطق—
هر مرغ که پر زد به تمنـــای‌اسیری
اول به شگو ن کرد طـــوا ف‌قفس‌ما
جلال‌اسیر—
ازدم تیغ تو عمر جاودا ن‌خواهیم یافت
این چراغ آرزو راآب روشـــن‌میکنـــد

ناطق —
چگو نه جان به سلامت برم به‌سفاکـــی
که‌بر درش ملك الموت بسمـــل‌افتاده‌است
حافظ —
شب قدر است و طی شد نا مهٔ‌عشق
سلام فیه حتی مطلـــــــــع‌الفجر

ناطق ــ

شب وصل است امشب تــا نینجامد به کوتاهی
به خورشید جها ن افــرو ز راه خاوران بستم

میرزا صایب

درسواد چشم اوبنگر نگاه گــرم‌را
گرندیدی برق در ابر سیاه نــوبهار

ناطق ــ

چنان تاثیر بگر فت از نگا ه‌مست اوتیرش
که بوی باد ه میاید ز خـــون‌زخم نخچیر شــ

کلیم ــ

به شکر خنده زد ل کوه غمی‌بر دارند
کارشیرین‌دهنا ن سختتر ازفرهاد است
کشاده غنچهٔ گــل از نسیــم‌گلزاراست
کلید قفل دل ما تبسم یــاراســت

ناطق ــ

* * *

لبت اگر به تبسم نمك فشا ن‌نشــود
دل و جگر به چه امید کســ‌فگارکند

آصفی ــ

ابرو نبود به‌رو ی آن‌غیر تــحـور
خم گشته زباد ، دود شمــع‌کافور

حزین ــ

ابروی کجت برسریك مه دوهلال است
این معجزهٔ حسن تو یا سحــرهلال است

رفیع ــ

غیرروی توکه پیوسته دوابرودارد
در کجا سورهٔ یوسف به‌دوبسم‌الله‌است

قیصری قمی ــ

ازشرم ابروی تو مه نو به شام‌عیــــــد
خود راچنا ن نمود که‌کس دیدوکس ندیــد

جامی ـ
یارب این طاق است یامحراب یاقوس قزح
یاهلال عید یا ابرو ی ماه مـاست ایـــن

نعمت خان عالی ـ
پرچین شود چو ابرو ی آن‌ماه از عتاب
در مصحف جما ل بود آیـت‌عـــذا ب

زیب النسا مخفی ـ
پیش صاحب نظران نقطهٔ بسم‌الله است
خال مشکین که برا ن گو شهٔ‌ابرو افتا د

بعد از آصفی ، حزین ، رفیع ،قیصری قمی ، جا می ، نعمت خان عالی و مخفی ، مرغ خیال ناطـــق‌چنین به پرواز میاید :

برسر بام بیاگو شهٔ ابـــر وبنمـــا
روزه داران جهان منتظر مـاه‌نو انـد

ازین دو رباعی زبده تجربیا ت‌ناطق آشکار میشود :

عمریست که تیر چرخ راآماجـم
بر تارك افلاك فلا کت تا جـــم
يك شمه ز مفلسی خودشرح‌دهم
چندانکه خداغنیست من محتا جم

• •

دربسته به خانه اندرون میگریـم
تاپی نبرد کسی‌که چو ن میگریـم
دور ازلب میگون تو مانند کباب
میسوزم و مینالم وخون میگریـم

یکی از تذکر ه نگارا ن بـــابـــافغانی شیراز ی (۱۷) در گذشتـــهٔ (۹۲۵هـ .) را «حافظ کوچك »نوشته‌است . بد ینسان ناطق‌مکرانی‌رانیز بعضی دانشمندا ن «غالب کوچك »(۱۸) گفته اند و میگویند که بیان طبیعی وساده ، شدت جذبه و عمق‌احساس از مختصا ت شعر او می باشد گاهی فکر واندیشهٔ او آنقدربلند میشود که حتی بعضی شعرای

بزرگ هم نمیتوانند با او پهلو زنندبعد از مطالعهٔ شعر ناطق ، حتا می توانیم بگوییم که ناطق‌از گـرو ه‌اوصر ف نظر کنیم واهمیتی‌برا ی آن قایل نشویم اکثر معاصرا ن‌اورااستاد شمرد ه اند واین عقیدهٔ معاـ صرین اوبرای بقا و دوام شهرت اوکافیست .

ناطق شگفته خاطر ۀ من درین‌چمـــن

ازنوك خامه ییست که منقـاربلبل است(۱۹)

گل محمد ناطق در ادب در ی‌سرزمین مکران بلو چستا ن راسر بلند ی و افتخا ر بخشید چنانکـه‌خود گوید :

مرد مشهور کند نام وطـن‌راناطق

بایزید این همه جا گفت که‌بسطامی‌است (۲۰)

ماخذ و توضیحا ت

۱ـمکرا ن‌سر زمین تاریخی‌بلو چهاست که از حیث داستان هـای عشقی در تاریخ بلوچستا ن خیلـی‌شهرت دارد . داستا ن عشق« سسی وپنون» به همین سر زمین تعلـــق‌دارد این داستا ن تحت عنـــوان «عشق نامه» به زبان دری نیز نظم‌شده درسا ل ۱۹۵۹ به طبع‌رسیده وبه کتابخا نهٔ اکاد می علوم ج.د.ا.نیز موجود میباشد . راجع بـــه گذشتهٔ مکران نگاه کنید :

ـبلوچستا ن دستر ك گز یتــر(مکران) ج۷، بمبی ،۱۹.۷ صـــ ۴۵۳.

ـ بلوچ اعظم (به زبـــا ن‌انگلیسی) اثرسر دارخان، تا ریخ بیهقی حواشی و تعلیقات ، صـــ‌ـس۱.٦۸ .

ـ بلوچ قوم او راسکی تا ریـخ‌نوراحمد فریدی ، ملتان ، ۱۹٦۸ .

ـمجلهٔ بلو چی دنیا ۱۹٦۱ .

ـتاریخ نسل بلو چ و بلوچستان،سر دار خان گشکوری ، ۱۹۵۸.

ـداستان سسی پنو ن (به زبان‌پشتو)، جرید ه زیر ی ،۱۳٦۳ .

۲ـناطق مکرانی ، داکتر انعا م‌الحق کوثر (امروز ، روزنا مـــه) لاهور ۲۳مارچ ۱۹٦۰.

۳ـمیر صو بدار خان فر زنـــدمیرفتح علی خان فاتح سندبودوی دوستدار علم و کتا ب بود و به‌زبان‌دری آثار متعدد ی ازخود به جـــا گذاشته است ،

مثلا خمسه (مثنو ی سیـــــف‌الملوك ، مثنو ی فتح نا مه، مثنوی خسرو و شیرین ، مثنوی ماه‌ومشتری‌مثنوی جدایی نا مه) خلاصـــــة التداو ی ، دیوا ن اشعار و ...

نمو نهٔ کلام :

به‌فتح عشق خداوند نصر تـــم‌بخشد
ازآه سینه گرفتم به دوش خودعلمی

* * *

ای زلف سر کش به‌منت‌بیحساب‌چیست
در وادی طلب چو من آواره‌نیستی

(نگاه کنید به تکلمهٔ مقـــا لات‌الشعرا به تصحیح و حوا شی سید حسام الدین رشیدی ، کرا چـــی :۱۹۰۸ ، ص ۵۶۳).

٤ـرجوع شود به «فارسی قبل‌از مغولان درهند» به زبان‌انگلیسی، تالیف ای ، ایم غنی الله آ بـــاد ،۱۹٤۱م. ، ص۲٤۵.

۵ـ«شمع انجمن» تالیف محمـدصدیق خان بهو پا ل ، ۱۲۹۳ هـ ، ص ٤۷۲.

٦ـهمانجا .

۷ـکلیا ت غالب ، چاپ لکنهو ،۱۹۲۵م ، ص ۵۷.

۸ـجو هر معظم ، چاپ لکنهو ،۱۲۷۷ هـ ، ص ۳۸ـ۳۹.

۹ـکلیا ت نثر غالب ، چاپ‌سوم،لکنهو :۱۸۸٤ ، ص ۲٤٤ـ۲٤۵.

۱۰ـرجوع شود به مسلم تاو ن،۳ نوامبر ۱۹٦۸.

۱۱ـجو هر معظم ، ٤۲.

۱۲ـجو هر معظم ،٤۳.

۱۳ـجوهر معظم ، ٤۰.

۱٤ـسفر فارس در بلو چستا ن،انعام الحق کوثر ،۱۳۵۳.

۱۵ـجو هر معظم .

۱٦ــتالاب کلمهٔ فار سیست بــه‌معنی تل (جمع شدن) یاتال شد ن آب.

۱۷ــرجوع شود **به ادبیــــا ت**خارجی (انگلیسی) تالیف لیوی .

۱۸ــسفر فارس در بلو چستا ن،انعام الحق کوثر ، کویته، بلوچستان.

۱۹ــازنو ك خامه ات نه زمنقاربلبل است .

۲۰ــجو هر معظم ، ٤٤.

(ترجمه و نگار ش عبدالر حمن بلوچ)